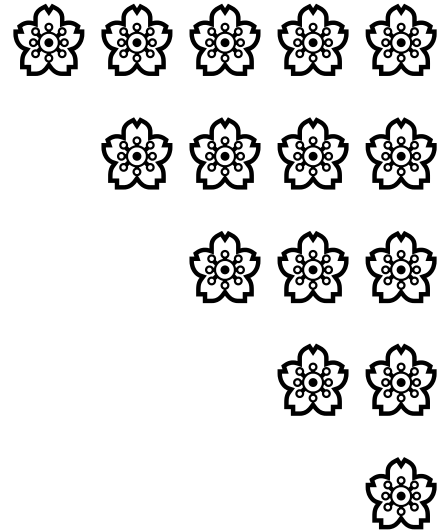


شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۲۰,۰۳,۱۰,۱۶:۲۱]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part\_255#

#عروس\_ارباب\_زاده

خواستم از اتاق خارج بشم که دستم رو گرفت من و به  
سمت خودش کشید محکم بغلم کرد و گفت :

\_ آروم باش ستاره تو انقدر ضعیف نبودی

همین حرفش باعث شد اشکام روی صورت‌م جاری بشه  
من انقدر ضعیف نبودم اما هر وقت وارد این عمارت  
میشدم حال و روز من همین میشد ارباب زاده باعث شده  
بود من اینجوری بشم به همراه زن جدیدش که سعی  
داشت روح و روان پسر من خراب بشه وقتی حسابی تو  
بغلش گریه کردم آرومتر شدم ازش جدا شدم خیره به  
چشم‌هایش شدم که گفت :

\_ حالت خوبه؟!\_

با شنیدن این حرفش سری به نشونه‌ی مثبت واسش  
تکون دادم :

\_ آره

\_ آروم شدی؟!\_

\_ من آروم بودم

لبخندی زد

\_ ستاره

\_ بله

\_ با دقت بهم گوش بده باشه!؟

\_ باشه

شروع کرد به حرف زدن هر چی بیشتر میگذشت بیشتر میفهمیدم وقتی حرفاش تموم شد پرسید :

\_ خوب حالا بگو بینم بازم قصد داری بری!؟

\_ نه

\_ دوست نداشتم بهت بگم اما واقعا خیلی لجباز هستی فکر میکردی من هم دشمنت هستم .

با شنیدن این حرفش خیره بهش شدم و جوابش رو دادم :

\_ میشه یه چیزی بهتون بگم

سرش رو به نشونه ی مثبت تگون داد

\_ بگو

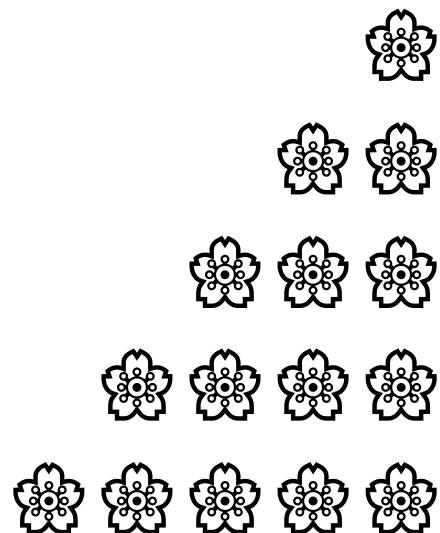
\_ مراقب پسرم باشید کاری کنید ترانه ازش دور باشه  
میشه یه خدمتکار که مورد اطمینان شما هست همیشه  
همراه امیرعباس باشه و تنهانش نزاره!؟

\_ آره

\_ ممنون

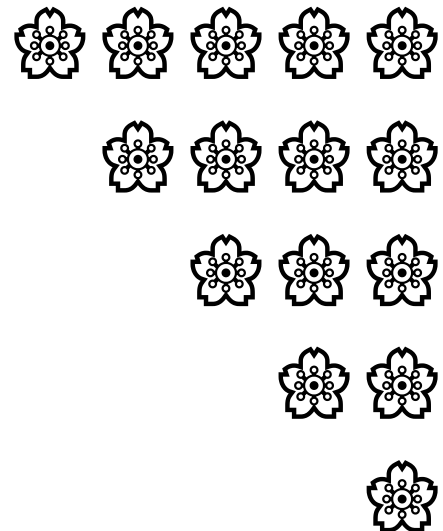
\_ حالا برو استراحت کن

\_ چشم



شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۲۰,۰۳,۱۱,۲۶:۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part\_256#

#عروس\_ارباب\_زاده

میخواستم برم داخل اتاقم استراحت کنم که صدای ترانه

اومد :

\_ستاره

با شنیدن صدایش کلافه ایستادم ازش بدم میومد حالا  
حتی از شنیدن صدایش هم بیزار شده بودم چشمهام رو  
محکم روی هم فشار دادم به سمتش برگشتم و خیلی  
سرد گفتم :

\_ بله؟!

\_ بیا پیش ما چرا نمیای؟!

نیشخندی بهش زدم :

\_ میخوام برم استراحت کنم

بعدش بدون اینکه منتظر ادامه حرفش باشم به سمت  
اتاقم رفتم داخل شدم بعد عوض کردن لباسم دراز  
کشیدم زیاد طول نکشید که چشمهام بسته شد و خوابم  
برد ، با احساس نوازش صورتم چشمهام رو باز کردم ،  
ارباب زاده بود که کنار من دراز کشیده بود با دیدن  
چشمهای باز شده من لبخندی روی لبهاش نشست و  
پرسید :

\_ خوبی؟!

با شنیدن این حرفش سری به نشونه ی مثبت تکون  
دادم و گفتم :

\_ آره

بعدش بلند شدم روی تخت نشستم دستی به موهام  
کشیدم و پرسیدم :

\_ تو اینجا چیکار میکنی؟!

\_ بنظرت تو اتاق زن خودم چیکار میتونم داشته باشم؟!

با شنیدن این حرفش عصبی خندیدم دیشب پیش ترانه  
حسابی بهش خوش گذشته بود حالا اومده بود پیش من  
واقعا حسابی داشت روی اعصاب من راه میرفت

\_ خیلی خوش به حالت شده نه؟!

\_ منظورت چیه؟!

با عصبانیت خیره بهش شدم و توپیدم :

\_ دیشب پیش ترانه امشب پیش من فردا پیش کی

هستی هان؟!

با شنیدن این حرف من خندید وقتی خنده اش تموم شد  
با صدایی خش دار شده گفت :

\_ حسودیت شده؟!\_

چشم غره ای به سمتش رفتم و جوابش رو دادم :

\_ چرا باید حسودیم بشه؟\_

بلند شد خم شد روی صورتم و پیچ زد :

\_ حسودیت شده چون دیشب ترانه تو تخت من بود شب

رو باهاش گذروندم

با شنیدن این حرفش نفسم رو عصبی بیرون فرستادم ...





bartarinroman



bartarinroman